



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیستم، شماره‌ی ۹۹۵، پنج‌شنبه ۵ تیر ۱۳۹۹، ۳ ذی‌القعدة ۱۴۴۱، ۲۵ ژوئن ۲۰۲۰، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۷۹۷۱ همشهری

محسن هجری:

تاریخ  
از دیوانگی  
جلوگیری می‌کند!

۴

معجون  
بایرنی!

۶



عکس: محمود اعتمادی/اوپوچرخه



## چرخ اول

## آهای کرونا! فزرت چیست؟

● طوبا و بیه

کار بودند و یک حرفه یاد می‌گرفتند. جالب است در کشور آمریکا و استرالیا هم نوجوانان در تعطیلات دنبال حرفه‌آموزی هستند. اما این کار کجا و کار اجباری در دود و دم شهر کجا؟ کار سخت سر چهارراه‌ها، دست‌فروشی و زباله‌گردی... خدا کند مسئله‌ی کار کودکان حل شود. کاش هیچ کودکی در هیچ‌کجای جهان مجبور نباشد برای سیر کردن خود و خانواده‌اش تن به کارهای سخت و طاقت‌فرسا بدهد. کاش کار هیچ کودکی اجباری نباشد.

واقعاً بچه‌های مدرسه بعد از این همه تعطیلات و خانه‌نشینی فزرتان چیست؟ **سه.** سلام کرونا‌ی ذلیل مرده، تو بگو فزرت چیست؟ یعنی چه که می‌روی و برمی‌گردی! مگر نرفته بودی که برنگردی؟ حالا دوباره قدرتمندتر از همیشه برگشتی که چه؟  
اصلاً مگر قرار نبود که من امسال بروم پیش عمویم و ترانش کاری یاد بگیرم؟  
پدرم می‌گوید: «همه‌ی تابستان‌ها در زمان گذشته، نوجوانان به دنبال

وحشتناکی نبود می‌شود؛ اما مادر جان عزیزجان ما، رضایت نمی‌دهد. می‌گوید همین است که هست!  
**دو.** سال تحصیلی آینده، فزرتا چیست؟ رئیس‌جمهور روز شنبه، در جلسه‌ی ستاد ملی کرونا گفته بود، بازگشایی مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها از ۱۵ شهریور ۹۹ در دو بخش فضای حقیقی و مجازی آغاز خواهد شد. جالب است بچه‌های مدرسه در گروه واتس‌آپ مدرسه داد و قال راه‌انداخته بودند یعنی چه ۱۵ شهریور؟ ۱۵ شهریور زود است!

که نمی‌رود که نمی‌رود. در ضمن او در برابر اصرارها و ابرام‌ها و پافشاری‌ها و خواهش‌ها و تهدیدها و... فقط می‌گوید: «به یک شرط می‌توانید بستنی میل کنید، آن‌هم باید قابلمه را روی اجاق گاز گذاشته و شعله‌ی اجاق گاز را بالا برده، بستنی‌ها را به مدت ۲۰ دقیقه در حرارت ۱۰۰ درجه‌ی سانتی‌گراد بجوشانید. بعد خنک کرده و در فریزر گذاشته بعد تناول شود. اما بستنی پاستوریزه‌ی جوشیده‌ی بسته‌بندی شده را دوباره بجوشانیم یعنی چه؟ تمام فرمولاسیون بستنی به طرز

**یک.** تابستان جان، امسال فزرت چیست؟ دل خوشی ما چه بود غیر از تابستان و بستنی که آن‌هم باید به یمن قدم کووید-۱۹ نخوریم. مادر ما دچار وسواس شدید کوویدی شده است. بنابراین در خانه خوراکی‌هایی را که نمی‌شود پخت، قدغن کرده است. از قضا بستنی را که معمولاً در فریزر می‌گذارند قدغن کرده و اصلاً به اصل قرنطینه‌ی ۱۴ روزه هم رضایت نمی‌دهد. هر چه از او خواهش و تمنا می‌کنیم به خرجهش نمی‌رود



# شاید برای همیشه از چهارراه‌ها بروند

● نفیسه مجیدی زاده

می گوید: «تشکل‌های غیردولتی که به طور مستمر در یک حوزه هستند، ناخودآگاه به دانش و تجربه‌ای دست پیدا می‌کنند. در سال‌های گذشته این تجربه‌های میدانی با تجربه‌های نظری که مبنای تصمیم‌گیری‌های مسئولان است، شکاف ایجاد می‌کرد؛ مثل طرح جمع‌آوری کودکان کار که سال‌های قبل اجرا شد و موجب آسیب به کودکان کار می‌شد.

آن‌ها را بیش‌تر در چهارراه‌ها دیده‌ایم؛ گل به دست، شیشه‌شور به دست، در حال اسفندگردانی یا زباله‌گردی. پویش «چهارراه کودک» که هم‌زمان با روز جهانی مبارزه با کار کودکان آغاز به کار کرده است با همین نگاه شکل گرفته؛ نگاه ما از پشت یک چراغ قرمز به کودکان و نوجوانان سر چهارراه.

چه طور به کودکان کار کمک کردید؟ می‌گویند وقتی می‌خواهید با بچه‌ها صحبت کنید، بنشینید تا هم‌قد بچه‌ها شوید و از بالا به آن‌ها نگاه نکنید. این فرمول کار ماست. انجمن ما خودش را با



عکس: محمود اعظمی / دوچرخه

کشور خارج شدند و متوجه شدم یکی از پسرهای ما دانشجوی جراحی قلب است و این برایم خیلی خوشایند بود.

**شیوع کرونا در فعالیت شما چه تأثیری گذاشت؟**

کرونا باعث تعطیلی مراکز آموزشی شد و ما با آن بخش از نوجوانانی که در خود انجمن آموزش می‌دادیم ارتباط داریم. گروهی هم بودند که در سیستم آموزش رسمی درس می‌خواندند و فقط حمایت‌های مددکاری می‌گرفتند که وضعیت آن‌ها را پی‌گیری می‌کنیم.

**نوجوانان چه طور می‌توانند به این کودکان کمک کنند؟**

فقط در برخورد با آن‌ها رفتار محترمانه‌ای داشته باشند.

بسیاری از بچه‌های ما صبح‌ها سرکارند و بعدازظهر یا غروب به مدرسه می‌آیند. ما این قدر امکانات نداریم که به خانواده بگوییم بچه را سرکار نفرست، ما پولش را می‌دهیم. این از توان ما خارج است. پس گفتیم هر وقت توانستی بیا.

برخی کمک‌های جانبی هم می‌دهیم؛ مثلاً در حوزه‌ی نوشتن آفرار، کمک می‌کنیم. یک وعده غذای گرم هم می‌دهیم و بچه‌ها حمایت‌های مددکاری می‌شوند تا حضورشان در سیستم آموزشی ما، استمرار داشته باشد.

**از بچه‌های قدیمی که وارد مرکز شما شدند، خبری دارید؟**

بله، بعضی از بچه‌های نسل اولی که با آن‌ها کار کردیم، برای تحصیل یا کار از



بچه‌ها منطبق کرده است. سیستم آموزشی ما، ساختاری است که ساعت تدریس و زمان بندی مشخصی دارد و قامت نظام آموزشی ما با قامت بعضی از بچه‌ها یکسان نمی‌شود.

اما الان این هم‌گرایی که در بخش دولتی پیش آمده و این نگاه واقع‌بینانه، می‌تواند منجر به یک اراده‌ی ملی برای کمک به کودکان کار شود.

**نگاه بخش دولتی چه قدر تأثیرگذار است؟**

در این بخش، کار کودک از دو منظر اهمیت پیدا می‌کند؛ کار کودک از مبدأ و کار کودک در مقصد.

کار کودک از مبدأ، در واقع همان علت‌هایی هستند که باعث شده‌اند کودک به جای درس و مدرسه، به کوچه و خیابان برود و کار کند. کار کودک در مقصد هم همان چیزی است که ما می‌بینیم و در این قسمت، تشکل‌های مردم‌نهاد می‌توانند کمک کنند. اما آن‌ها به حوزه‌ی مبدأ دسترسی ندارند.

کمک و نگاه دولتی می‌تواند ریشه‌ها و مبدأ کار کودک را هدف بگیرد و اگر در این زمینه شاهد هم‌گرایی‌هایی شویم؛ نویدبخش خواهد بود. تا زمانی

«محمدجوادی یگانه»، معاون امور فرهنگی و اجتماعی شهرداری تهران، هدف از این پویش را آگاه‌سازی و افزایش حساسیت شهروندان نسبت به کودکان کار و مشارکت شهروندان برای کاهش این آسیب اجتماعی در پایتخت می‌داند.

به گفته‌ی او، حمایت از سازمان‌های مردم‌نهاد فعال در حوزه‌ی کار کودکان و جذب و مشارکت شهروندان برای کاهش پدیده‌ی کودکان کار، از دیگر اهداف این پویش است.

**هم‌قد هم شویم**

تشکل‌های مردم‌نهاد، سال‌هاست در این زمینه فعالیت دارند.

«قاسم حسینی»، مدیرعامل و عضو انجمن حمایت از کودکان کار است؛ انجمنی که ۱۸ سال است به‌طور رسمی در این زمینه فعالیت می‌کند. او درباره‌ی اهمیت این پویش

## یادمان باشد

● به‌منظور تقویت بخش بین‌الملل و همکاری‌های مشترک، ششمین دوره‌ی جایزه‌ی فرشته با خانه‌ی ادبیات افغانستان، تفاهم‌نامه‌ی همکاری امضا کرده است. تعمیق و استحکام روابط فارسی‌زبانان، بسترسازی برای کشف استعداد نوجوانان افغانستانی علاقه‌مند به نویسندگی و عکاسی، تولید آثار مشترک، شناسایی نویسندگان جوان مستعد افغانستانی و تشویق آن‌ها به نوشتن، از جمله مواردی است که در این تفاهم‌نامه قید شده است.



● یادمان باشد معاونت امور اجتماعی و فرهنگی شهرداری تهران با همکاری جمعی از اهالی فرهنگ و هنر، طرح «مدرسه‌ی تابستانی» را در بستر فضای مجازی به اجرا می‌گذارد.

با توجه به وضعیت شیوع بیماری کرونا و تعطیلی آموزشگاه‌ها و کلاس‌های تابستانی و به‌منظور پرکردن اوقات فراغت کودکان و نوجوانان، مدرسه‌ی تابستانی با حدود ۶۰ ویدیوی آموزشی به مدت پنج هفته در فضای مجازی برگزار خواهد شد.

## همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۰۲۳۱۰۰۰۲۳

ابراهیم رستمی عزیز (مسئول هماهنگی) و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۰۲۳۵۳۴ / ۲۳۰۲۳۵۹۱ / نمابر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh\_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر

داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)،

پگاه شفتی (لوحنقره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی

فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و

محمود اعتمادی (عکس)

آئلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)،



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری ویژه‌ی نوجوانان

سال بیستم، شماره‌ی ۹۹۵

پنجشنبه ۵ تیر ۱۳۹۹

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

مدیر مسئول: مهران کریمی



وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ

و او با شماست، هر جا که باشید

بخشی از آیه‌ی ۴ سوره‌ی حدید

# تکیه کردن به حضور او

● یاسمن رضائیان



عادت دارم جمله‌های زیبایی را که این جا و آن جا می‌خوانم روی کاغذهای کوچک رنگی یادداشت کنم و بالای میز تحریرم بزنم. هر روز این جمله‌ها را می‌خوانم. آن‌ها را از حفظ شده‌ام و با این حال فکر می‌کنم هنوز گاهی حرف تازه‌ای برایم دارند. از حرف‌های جدیدشان شگفت‌زده می‌شوم و می‌بینم چه نکته‌هایی درونشان هست که تا امروز آن‌ها را دریافت نکرده بودم. آن‌ها پر از حال خوبند. درست زمانی که به قایقی برای نجات یافتن نیاز دارم جمله‌ها به سمتم می‌آیند و نجاتم می‌دهند.

\*\*\*

من رؤیاهای بسیاری دارم؛ اما در دنیای رؤیای غرق نشده‌ام. می‌دانم خوبی‌ها و بدی‌ها در کنار هم وجود دارند. دوستم می‌گوید تو بیش از حد حالت خوب است و همه چیز را زیبا می‌بینی؛ اما من خیال باف نیستم. هیچ وقت چشمم را روی بدی‌ها و سختی‌ها نیستم. اما این را می‌دانم که آن‌ها می‌گذرند. روزهای خوب را دیده‌ام به از راه رسیدن دوباره‌شان امیدوار می‌مانم.

اما این معجزه از کجا آمده است؟ آیا تأثیر آن جمله‌های مثبت است؟ چیزی مثل نیروی جادویی وارد مغزم شده است و هر جا می‌روم می‌توانم نقطه‌های روشن و امیدوارکننده را ببینم؛ شاید همین باشد. شاید نیروی همیشه همراه من است و فکرم را حوالی نقطه‌های روشن نگه می‌دارد.

\*\*\*

همین چند روز پیش بود که داشتم دوباره جمله‌ها را می‌خواندم. لایه‌لای آن‌ها یکی بود که یک دفعه مرا به فکر فرو برد. نه این که تا به حال به آن فکر نکرده بودم، اما این بار مانند تلنگری نگاهم را برای چند ثانیه روی کلماتش ثابت نگه داشت: «و او باشماست، هر جا که باشید». احساس کردم راز بزرگی را دریافت کرده‌ام. انگار یک جور آگاهی به من داده شده بود. دیگر فهمیده بودم آن نیروی

جادویی چیست و از کجا می‌آید. البته که تک‌تک جمله‌ها تأثیرگذار بودند؛ اما تأثیری فراتر و بزرگ‌تر پشت ماجرا بود. حضوری همیشگی که هر انسانی در زندگی می‌تواند به آن دل گرم شود، مانند نیروی جادویی حالم را برای همیشه خوب کرده بود. او حساسش به من بود و همین باعث شده بود هر جا و هر لحظه بتوانم نیمه‌ی روشن هراتفاق را ببینم. بار یکبار از آفتاب روی دیوار افتاده بود و آن جمله‌ی زیبا را در آغوش کشیده بود. دستم را روی آن تکه کاغذ کشیدم. دستم در روشنائی قرار گرفته بود. از هماهنگی آن چه در ذهنم می‌گذشت و آن چه در واقعیت اتفاق افتاده بود خندیدم. آگاهی، حس عجیبی دارد. من آن لحظه آن را حس می‌کردم. تجربه‌ای تازه برایم اتفاق می‌افتاد و دلم می‌خواست کلمه‌هایی پیدا کنم تا بتوانم آن را وصف کنم. او با من است هر جا که باشم. این جمله‌ی کوتاه یک کوه آرامش و امنیت پشت خودش دارد. مگر نه این که همه‌ی ما نیاز داریم کسی باشد که به حضور مطمئنش تکیه کنیم و از سختی‌ها نترسیم؟ ته دلم آرامشی دویده بود و احساس می‌کردم می‌توانم به حضورش تکیه دهم.

\*\*\*

هر روز به جمله‌های زیبای دیوار حرف‌های تازه‌ای اضافه می‌کنم؛ اما حالا دنبال جمله‌هایی می‌گردم که از او برایم بگویند. احساس می‌کنم دوست دارم بیش‌تر از هر چیز از او بشنوم چون می‌دانم حال خوب جمله‌هایی که درباره‌ی اوست از حال خوب هزار جمله‌ی انگیزشی و روان‌شناسانه برای من بیش‌تر است.

حالا دیوار بالای میز من به بهشت کوچکی تبدیل شده است که ابتدای هر صبح حال خوب از آن به همه‌جای اتاق می‌تابد. آن قسمت از اتاق حکم همان باریکه‌ی آفتاب را دارد. از آن آگاهی و آرامش تابیده می‌شود. حالا می‌توانم با خیال راحت به حال خوب این دیوار تکیه بدهم و با خودم فکر کنم همه چیز با او شروع شده است و با او ادامه پیدا می‌کند و چه قدر خوب است که او همه‌جا همراه من است.



## باتو نسبتی دارم

● یاسمن مجیدی



وقتی آدم‌ها به تعریف و تمجید از من حرف می‌زنند، وقتی مرا به خاطر انجام دادن کاری درست تحسین می‌کنند و به تشویق برایم کف می‌زنند، گل‌های شرم روی گونه‌هایم می‌رویند و دستپاچه دورتادور خودم به دنبال کسی می‌گردم تا خوبی‌هایم را به او نسبت بدهم.

این طور وقت‌ها که می‌شود من به مردم لبخند می‌زنم؛ اما نسخه‌ی دیگری از من در درونم سر به زیر می‌اندازد و با انگشت به سوی آسمان، به سمتی که تو آن جا ایستاده‌ای، اشاره می‌کند.

کارهای خوب من انگار مال خودم نیستند!

من به وضوح احساس می‌کنم این تویی که به جای من در مسیر خوبی‌ها قدم برمی‌داری. تویی که زبان من می‌شوی تا دیگران را میهمان حرف‌های دل‌نشین و زیبا کنی و تویی که از جانب من دستگیر دستی دیگر و مرهم دل زخم‌خورده‌ای دیگر می‌شوی.

بهبانها هر روز محاصره‌ام می‌کنند و می‌گویند: «تو با وجود ما، هرگز مالک یکی از آن خوبی‌ها هم نخواهی شد». اما من بهبانها را کنار می‌زنم چون می‌دانم درست در همان لحظه، که دیگران آن صفات پسندیده را به من نسبت داده‌اند، تو یک بذر تازه در دلم کاشته‌ای تا مرا به حفظ کردن و مراقبت از آن ترغیب کنی، که کمی از خوبی‌هایت را با من سهیم شوی و به من اجازه‌ی رشد کردن دوباره بدهی.

همه‌ی خوبی‌های جهان از آن توست؛ اما تو مهربان‌تر از آنی که ما را بدون باور خوبی‌ها و گمان نیک‌بردن به یک‌دیگر به حال خود رهایمان کنی. تو کارهای خوبی را که به واسطه‌ی حضور من به انجام رسانده‌ای به نام خودم می‌کنی و این چنین بارها و بارها این موهبت را به من عطا می‌کنی که از جنس خودت باشم. من از این که سبزتر و روشن‌تر می‌شوم به خودم می‌بالم و با خودم می‌گویم: «چه خوب است که با تو نسبتی دارم!»

وَكَمْ مِنْ تَنَاءٍ جَمِيلٍ لَسْتُ أَهْلًا لَهُ تَشْرُتُهُ

و چه بسیار صفات خوب و تعاریف زیبا که در من نبود، به مردم باوراندی

فرازی از دعای کمیل



گفت‌وگو با «محسن هجری»، نویسنده و پژوهشگر ادبیات کودک و نوجوان

# تاریخ از دیوانگی جلوگیری می‌کند!

● نیلوفر نیک‌بندیاد

حتماً دو کتاب «چشم عقاب» و «هشت اقلیم» محسن هجری را می‌شناسید. البته او کتاب‌های بسیاری برای نوجوانان نوشته و در زمینه‌ی نقد و پژوهش هم فعالیت‌های زیادی کرده است. چیزی که در اکثر آثار هجری دیده می‌شود، زمینه‌ی تاریخی کتاب‌هایش است. برای فهمیدن راز این ارتباط تنگاتنگ بین تاریخ و ادبیات داستانی به کار رفته در آثار او سراغش رفتیم و چند نکته‌ی ریز و درشت را پرسیدیم.

آخرین کتاب شما برای نوجوانان «اقلیم هشتم» بود که در سال ۱۳۹۴ توسط انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان منتشر شد. چرا از آن زمان تا حالا چیزی برای نوجوانان ننوشتید؟ فکر نمی‌کنید کمی دیر شده باشد؟

اتفاقاً یک کتاب برای رده‌ی سنی نوجوان نوشته‌ام به نام «بی‌نشان‌های ارس» که قرار بود قبل از عید نوروز در انتشارات حوزه‌ی هنری تهران منتشر شود، اما به‌خاطر شرایط موجود هنوز چاپ نشده است. کتاب دیگری هم



از او پرسیدیم: «در به راه افتادن جنگ ما با مغول‌ها چه کسی مقصر بود؟»

پدرم آهی کشید و گفت: «اگر بخوام خلاصه کنم، باید بگویم بی‌عقلی و ناجوانمردی سلطان محمد خوارزمشاه و همسر خونریزش! اگر حاکم شهر اترار بازرگانان را نکشته بود و اگر سلطان محمد به دنبال این عمل زشت آن جنایت‌بدر را مرتکب نمی‌شد و سفیران چنگیز را نمی‌کشت، شاید این سرزمین لگد کوب سم اسبان لشکر چنگیز و نواده‌های او نمی‌شد. از چنگیز نقل می‌کنند که محمد خوارزمشاه را یک دزد می‌دانست و من این حرف را گراف نمی‌بینم؛ چون فقط یک دزد می‌توانست این گونه پای قومی غارتگر را به این سرزمین باز کند و خود نیز بزبانه بگریزد و مردم را در برابر مهاجمان تنها بگذارد. چه کسی باور می‌کند که از بی‌خردی یک تن، در پنجاه سال پیش، این مردم باید هنوز تاوان بپردازند!»

یادم افتاد همین حرف را از سلیم هم شنیده بودم. گویی خیلی‌ها می‌دانستند که این بلا نه از آسمان که از زمین و ساکنان نادانش به آن‌ها رسیده است.

پدرم برای لحظه‌ای ساکت شد. بعد با صدایی آرام گفت: «البته

به نام «بازیگر پنجم» هم نوشته‌ام که در مرحله‌ی ویرایش است. این کتاب درباره‌ی گروهی از دانش‌آموزان است که کار نمایش انجام می‌دهند و در ارتباطاتشان دچار مشکل می‌شوند و این مشکلات بر کار مشترک و زندگی شخصیشان هم اثر می‌گذارد.

چرا اکثر آثار شما زمینه‌ی تاریخی دارد؟

علت اصلی اش نقشی است که برای تاریخ قائل هستیم. به‌نظم، زندگی بدون مطالعه‌ی تاریخ تکرار اشتباهات گذشته است. کسی که تاریخ نمی‌خواند احتمال زیادی وجود دارد که دچار اشتباهات گذشته شود.

جمله‌ی معروفی هست که می‌گوید: «من آن قدر دیوانه نیستم که بخوام هر چیزی را تجربه کنم.» تاریخ به صورت مستقیم و غیرمستقیم کمک می‌کند از این دیوانگی جلوگیری شود و اشتباهات گذشته تکرار نشود.

مطالعه در زمینه‌های غیرادبی مثل تاریخ، جغرافی، جامعه‌شناسی و... چه کمکی به ادبیات و نوشتن می‌کند؟

فکر می‌کنم وضعیت فعلی، وضعیتی اضطراری است. رابطه‌ی طبیعی بین انسان‌ها رابطه‌ی مستقیم است. در واقع

اشتباه ما نیز به جای خود؛ چون اگر بزرگان اسماعیلیه نیز در همین مدت اوضاع و احوال زمانه را درک کرده بودند، به دام درگیری‌های محلی نمی‌افتادند، تا در شرایطی که خلیفه‌ی عباسی و هولاکو برای نابودی ما هم‌قسم شده‌اند، این گونه تنها شویم و حتی دوستان سابق ما، کسانی چون خواجه‌نصیر که سال‌ها با ما نان و نمک خورد، به یاری ما نیایند. حالا هم نمی‌توانیم گذشته‌مان را نادیده بگیریم و از این روست که می‌پندارم در مقابله با هولاکو شانس نداریم.»

بخشی از کتاب چشم عقاب نویسنده: محسن هجری ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان (۸۸۷۲۱۲۷۰) قیمت: ۷۵۰۰ تومان



ارتباط مستقیم یک ضرورت است و ما از طریق ارتباط مستقیم می‌توانیم احساس، عواطف و افکارمان را در میان بگذاریم. فیزیک بدنی، حالات چهره و... همه در مؤثر بودن ارتباط نقش دارند. باید ببینیم که ارتباط مجازی می‌تواند در حاشیه وجود داشته باشد و وجودش هم به‌خاطر مزایایی مانند صرفه‌جویی در وقت و عدم رفت و آمد فیزیکی، مفید است. اما اصل ارتباط انسانی، ارتباط مستقیم است. امیدوارم به زودی بتوانیم دوباره نمایشگاه برگزار کنیم، کلاس‌ها و کارگاه‌های مختلف راه بیندازیم و هم‌دیگر را از نزدیک ببینیم.

بزرگ‌ترین آرزوهای شخصی یا جمعی شما چیست؟

یکی از آرزوهایم این است که پرسش‌گری از همان کودکی آموزش داده شود و کودکان به‌خاطر پرسیدن تشویق شوند، حتی اگر پاسخی برایشان نداریم. دومین آرزویم این است که همه اعتراف به ندانستن را یاد بگیرند. یکی از مشکلات مادر جامعه همین است. اگر بتوانیم به ندانستمان اعتراف کنیم، راحت‌تر آگاهی‌های اطرافمان

## شاخه

● میترایگانه

برگ‌های سبز خسته‌اش  
زرد و خشک شد  
ریخت زیر پای او  
شاخه‌اش فقط  
ناتوان به‌جای ماند  
نور و آب را به التماس خواند  
توی بیج و تاب هر رگش  
آب را دواند  
نور را به قلب سرد خود رساند.



بادمیدن بهار  
برگ تازه‌ای  
به روی او  
نگاه شادمانه کرد  
در دلم امید  
خنده‌های دخترانه کرد



را جذب می‌کنیم. سومین آرزویم این است که سفر کردن، رفتن به طبیعت و مشاهده کردن را جدی بگیریم. چهارمین آرزویم هم درباره‌ی کتاب است. امیدوارم کتاب به یکی از اقلام اصلی سبد خانوار تبدیل شود. یعنی همان طور که مردم نمی‌توانند از نان شب صرف نظر کنند، از کتاب هم چشم‌پوشی نکنند. بخش زیادی از مشکلات و حوادث جامعه به‌خاطر فقر مطالعه است. اگر این چند آرزویم کنار هم تحقق پیدا کند، آرمان شهر من شکل می‌گیرد.

به نوجوان‌هایی که تازه حال کتاب تاریخی نخونده‌اند، برای آشتی با تاریخ چه پیشنهادی می‌دهید؟

شاید درست نباشد که کتاب خودم را معرفی کنم، اما فکر می‌کنم خواندن «چشم عقاب» برای‌شان مناسب باشد. چشم‌عقاب به معنای واقعی کلمه، داستان است و نشان می‌دهد که تاریخ در واقع همان تجربیاتی است که ما هر روز زندگی‌شان می‌کنیم.



# آینده‌ها مکافات!

## مکافات نامه!

علی مولوی

تصویرگری: محمدرضا اکبری / آرشبو عکس روزنامه‌ی همشهری



مثلاً می‌خواهد برای شام صدایمان کند، بلندبلند می‌گوید: «آقای دکتر مکافاتیان به ۱۲۳... آقای دکتر مکافاتیان به ۱۲۳...» و این کدی است که برای آشپزخانه در نظر گرفته. کدهای ۱۲۳، ۱۴۶، ۱۵۵ و ۱۶۷ هم برای حمام، اتاق خواب، پارکینگ و پذیرایی کاربرد دارد!

یا مثلاً وقتی مرغ می‌خرد، خردکردنش را می‌اندازد گردن ما. میز ناهار خوری را درست مثل تخت اتاق عمل می‌کند، انواع چاقو را روی میز می‌چیند و خودش هم با دستمال، مدام عرق پیشانی‌مان را خشک می‌کند!

از طرفی مجبورمان می‌کند هر چه برنامه‌ی پزشکی در تلویزیون هست، از «دکتر سلام» تا احتمالاً خداحافظ دکتر تماشا کنیم. حالا آن یکی کانال، فوتبال مهم و حساس دارد که دارد؛ به ما چه! حتی اگر زمان پخش برنامه‌ی مدرسه باشیم، برایمان ضبط می‌کند که خدای نکرده اطلاعات پزشکی‌مان کم نماند! البته این‌هایی که گفتیم، فقط نیمی از مکافاتمان بود. چون بابا جانمان برخلاف مامان جانمان، می‌خواهد

لابد مثل قسمت‌های قبیل مکافات‌نامه، تیتراژ این قسمت را خوانده‌اید و قیافه‌تان شبیه علامت سؤال شده که «آینده» دیگر چه مکافاتی ممکن است داشته باشد؟ اما باید به عرضتان برسانم که مکافات در قید زمان نمی‌ماند و مثل امواج مغناطیسی در حرکت است؛ از گذشته تا حال و به خصوص آینده. چون در سن نوجوانی، بیش‌تر مکافات‌های زندگی‌تان، یا در آینده است یا درباره‌ی آینده!

یعنی بیش از نصف عمرتان در زمان حال، صرف آینده‌تان می‌شود؛ کلاس کنکور می‌روید که در آینده در دانشگاه قبول شوید. کلاس زبان می‌روید که در آینده بتوانید گلیم خودتان را از واژ و لایفتان بیرون بکشید. برای وقتی که قرار است در آینده به خانه‌ی بخت بروید، کارهای فنی، برقی، هنری، دستی و آشپزی یاد می‌گیرید. تازه اگر پسر باشید، برای این‌که در آینده مرد باشید، سربازی هم می‌روید.

اما ماجرای مکافات این قسمت ما در واقع شغل آینده است. همان موضوع انشای کلیشه‌ای و نخنماشده‌ی «در آینده می‌خواهید چه کاره شوید؟» خودمان. در این سبک مکافات، خودتان چندان اهمیتی ندارید؛ آینده‌تان است که مهم است.

ما مهندس شویم تا با هم، در دفترش کار کنیم. یعنی بشویم «شرکت نقشه‌کشی مکافاتیان و پسر»!

چپ می‌رود و راست می‌آید، مهندس مهندس بارمان می‌کند. حتی مدام به هر بهانه‌ای می‌بردمان سوپرمارکت سرک کوچه که فروشنده‌اش به همه می‌گوید مهندس. صبر می‌کند تا فروشنده ما را مهندس خطاب کند و بعد به پهنای صورتش بهمان لبخند می‌زند و برمی‌گردیم خانه!

تمام خانه و زندگی‌مان را هم کرده

ماجرای این قرار است که مامان جانمان دلش می‌خواهد ما بشویم «آقای دکتر»! ظاهراً تخصصمان هم چندان اهمیتی ندارد، فقط دکتر باشیم کافی است؛ حالا می‌خواهد جراح قلب باشیم یا متخصص اورولوژی! در واقع تنها نکته‌ی مهم، این است که پیشوند دکتر بیاید روی اسممان و جلوی پسر شمسی خانم کم نباوریم! بگذریم که طرف دام‌پزشکی می‌خواند. بدبختی این است که از همین حالا هم شروع کرده به دکتربازی!

تفریح خوب است! و پول در آن نیست. آینده‌ای هم که پول در آن نباشد، قطعاً مکافات‌الزمان است!

همین می‌شود که ما می‌مانیم و دوراهی پزشکی و مهندسی در آینده و مکافات امروز و فردایمان.

یکی هم نیست بگوید پدر من! مادر من! این روزها نباید زیاد به این موضوعات فکر کرد. با آمدن کووید-۱۹ اصلاً معلوم نیست رؤیای دکتر شدن و مهندس شدن میسر باشد یا نباشد! این هم یک مکافات دیگر...

نکته‌ی جالب هر دویشان این است مطلقاً هم کاری ندارند که اصلاً و اساساً خود ما از آینده چه می‌خواهیم. آخر حرف مردم در آینده از خواسته‌ی ما مهم‌تر است. یعنی اگر ما خدای نکرده برویم هنرستان، مردم می‌گویند حتماً درس خوان نبوده که رفته هنرستان. یا اگر بخواهیم ادبیات بخوانیم که روزی نویسنده شویم، مردم می‌گویند نویسنده‌ی هم شد شغل؟! آخر معتقدند نویسنده‌ی مثل نقاشی یا هر رشته‌ی هنری دیگر، برای

لگو و وسایل خانه‌سازی! آن قدر برایمان لگو خریده که می‌توانیم با قطعاتش، یک دوخواه‌ی دوپلکس با حال و پذیرایی، دوتا سرویس بهداشتی و حمام، انباری، پارکینگ و ویوی ابدی بسازیم و اجاره دهیم! چپ و راست هم عکسمان را هنگام خانه‌سازی می‌گیرد و با انواع هشتگ مهندس و درباره‌ی مهندسی می‌گذارد اینستاگرام! کاری هم ندارد که سن و سالمان دیگر برای لگوبازی مناسب نیست و آن چه می‌رود ترافیک اینترنت‌نمان نیست، آبرویمان است!

## دمپایی در محل جرم

شیلان صلاح



و این اولین بار بود که مادرم کمک می‌خواست:

«سوسک! سوسک بیژن جان!»

وای آمدم... صبر کن مامان!

و مادر سوسک‌ها داد می‌زد:

بیژن آمد، فرار کنید...

و من تنها با یک حرکت

مادر سوسک‌ها را به عزایشان نشاندم

و مادر خودم را شاد کردم.

آه، وقتی دمپایی بر فرق سوسک‌ها فرود آمد

صدای مادرشان و مادرم را شنیدم؛

چه لحظه‌ی باشکوهی بود.

آن نگاه تحسین برانگیز مادرم

اما، ناگهان

مثل نارنجکی که منفجر شود

فریاد زد:

«آه بیژن! بیژن!

با دمپایی من چرا؟!»





# معجون بایرنی!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان یعنی متین روپایی، احمد پسته، فرزاد کرگدن، یاور نردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. اول این که بچه‌های کلاس هشتم بی جا کرده‌اند که می‌گویند این گروه، امسال تشکیل شده که مدرسه و معلم‌هایش را فیتیله پیچ کند؛ اصلاً باید اعتراف کنم که ما عاشق درس و مشق هستیم و حالا گاهی برای تلطیف فضای کلاس، با حفظ دستورهای بهداشتی و با هماهنگی هم، چیزهایی در فضای کلاس می‌پراکنیم؛ همین! این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من از ماجراهای مدرسه و گروه مافیاست که در دفتر خاطر اتم می‌نویسم.

نیمکت آخر

## نژاد برتر!

متین، از دیروز پروفایلش را تغییر داده و عکس «جرج فلویده» را جای عکس خودش گذاشته. عکس همان سیاه‌پوستی که به خاطر نژادپرستی، دیگر نفس نمی‌کشد! بقیه‌ی بچه‌های گروه هم جوگیر شدند و قرار شد هر کسی برای مبارزه با نژادپرستی، ابتکاری به خرج دهد. ابتکار متین بی‌مزه بود. در گروه اعلام کرده بود که از امروز تصمیم گرفته به مورچه‌های توی اتاقش غذا بدهد. یاور هم پروفایلش را سیاه کرده و احمد هم یک قطعه موسیقی علیه نژادپرستی، به اشتراک گذاشته و در پیامی هم نوشته اگر این قطعه را در ۵۰ گروه به اشتراک نگذارید، نژادپرست هستید. اما دفترم، بحث میان بچه‌ها در گروه جالب بود. یکی از بچه‌ها نوشت:

ما هم نژادپرستیم.

چرا؟

یه نمونه بیار؟

هنر نژاد ایرانیان است و بس! انگار هنر فقط در انحصار ماست و همه‌ی مردم

جهان بی‌هنر هستن!

اوف! احمد انگار بد هم نمی‌گه ها!

اما مثال نقض هم داریم.

چیه؟ بگو.

بنی‌آدم اعضای یک پیکرند...

منم به داستان شنیدم که خیلی حال کردم.

مشهوره که ابوالحسن خرقانی، عارف بزرگ ایرانی، بر سر در خانقاه خودش نوشته بود: «هر که در این سرا درآید نانش دهید و از ایمانش میرسید؛ چه آن‌کس که به درگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوان ابوالحسن به نان ارزد.»

## چشم‌های خندان!

سلام دفترکم! خوبی؟

انگار حوصله‌ی تو هم سر رفته؟ آن قدر سال‌های قبل از تابستان‌های شلوغ نالیدیم که حالا رابین هودی به نام کرونا، آمده و می‌گوید بیا! این هم تابستان پاک! نه مدرسه‌ای، نه فوتبال و بوکسی، نه استخر و رستورانی، پاک پاک! با بچه‌های گروه مافیا قرار گذاشتیم کارهای عجیب انجام دهیم. گزارش کارهایمان را هم در گروه منتشر کنیم. کار هر کسی در یک هفته، جدیدتر و باحال‌تر بود، لوح مافیا بگیرد و در پایان فصل، هر کس تعداد لوح‌های مافیایش بیش‌تر شد، برای پاییز بشود رئیس گروه. لوح مافیای هفته‌ی قبل به یاور رسید. یاور، ماسک به دهان، رفته بود توی پارک کنار مجتمعشان. از صورت رهگذران ماسک به دهان، تعدادی عکس گرفت؛ تعدادی عکس از خنده‌های پشت ماسکشان! دیدنی بود. تازه فهمیدم موقع خنده، چشم‌ها هم می‌خندند.

## اخبار بی‌اخبار!

بای تلویزیون بودم و بای حوصلگی، کانال‌ها را بالا و پایین می‌کردم. به اخبار رسیدم. اخبارگو با هیجان خاصی، خبرها را می‌خواند! در فلان جای جهان، گروهی موی دماغ گروهی دیگر شده‌اند و گروهی دیگر از سر لجابت، موی دماغ گروه قبل را کنده‌اند! در ته اقیانوس، ماهی‌ها اعتصاب غذای تر کرده‌اند و در اوج آسمان، پرنده‌ها چوب لای چرخ هم می‌گذارند! داشت حالم از این همه زشتی به هم می‌خورد! دریغ از یک خبر خوب، یک شهید انگور، یک ناز و ادا! بی‌اختیار صدای شبکه‌ی محترم خبر را قطع کردم. وای... جهان گلستان شد! اخبارگو هر چه زور می‌زد تا به من بگوید که جهان زشت است، نمی‌توانست. از تلاشش خنده‌ام گرفت؛ جهان گلستان شد!

## یک‌شنبه‌ی آلمانی!

بوندس لیگا تا هفته‌ی قبل، تنها لیگ فوتبال اروپایی بود که بازی‌هایش را البته بدون تماشاچی برگزار کرد و ما فوتبال ندیده‌ها هم مجبور بودیم تکرار بازی بدون تماشاگر دو تیم «هافن هایم» و «ماینتس» را هم ببینیم و خریف شویم! به همین مناسبت، من به زبان آلمانی هم کاملاً مسلط شدم؛ از بس که مربیان دو تیم، در استادیوم بدون تماشاگر، بر سر بازیکن‌هایشان فریاد می‌زدند و امر و نهی می‌کردند. دفترجان! اما خدای رفتار تیم صدرجدولی بایرن مونیخ هم حیرت‌انگیز بود. این تیم عجیب، بعد از هفت سال متوالی قهرمانی در بوندس لیگا، امسال تا هفته‌ی چهاردهم، مثل گل توی گل گیر کرد! با رتبه‌ی هفتم در میان هجده تیم، حتی طرفداران خوش‌بینش هم فکر نمی‌کردند بایرن‌جانشان جزء چهار تیم صدر جدول شود. نمی‌دانم «هانسلی فلیک»، سرمربی این تیم، در آب پرتقال اعضای تیمش چه عصاره‌ای ریخت که دو هفته مانده به پایان بازی‌ها، بایرن باز هم قهرمان بوندس لیگا شد. فرمول معجون تقویتی بایرنی: آب پرتقال شهسوار + دو قاشق عرق تلاش + دو قطره آب شرم در برابر هواداران + یک چکه امید + در یک دیگ شجاعت حل شود و صبح به صبح...





# دست تابستان

تابستان با پیراهن سبزش از سفر برگشته است. عطر آشنای هلو می‌دهد. لب‌های خندانش مثل هندوانه‌ای سرخ است که شیرینی و خنکی‌اش تو را سر حال می‌آورد. گوشواره‌ای از گیلان به گوش دارد. چشم‌هایش مثل شاه‌توت رسیده، سیاه است. صدای پایش هم آهنگ صدای بازی بچه‌هاست. دست‌هایش را می‌گیرم. وجودش گرم و صمیمی است. چمدانش را که باز می‌کنم شهر غرق گرما می‌شود. رفیق خورشید است. نمی‌گذارد از آسمان برود. با هم شربت آب‌لیمو می‌خورند و به بچه‌های توی پارک که آب‌بازی می‌کنند می‌خندند.

تابستان، مهمان دوست‌داشتنی من، آماده است که تادل گرم کند دل‌هایی را که پس از ماه‌های کرونایی منتظر فصل تازه‌ای از زندگی هستند.

پریسازدات مناجاتی  
۱۷ ساله از کرج



عکس: زینب محمدی، ۱۷ ساله از شهر قدس

همه‌ی صفحاتش بیش‌تر دوست دارم! در دو چرخه‌ی دیگری فهمیدم آقای حسن‌زاده در فهرست نامزدهای جایزه‌ی هانس کریستین آندرسن قرار گرفته. به قول «آن شرلی»، ستون فقراتم از خوشی لرزید و چشمانم تر شدند!

کافه‌علم هم از بخش‌هایی بود که رویم تأثیری قوی گذاشت. صفحه‌ای که درباره‌ی «روزالیند فرانکلین» بود ناراحت‌م کرد، چون نتوانست نوبل بگیرد. ولی کافه‌علمی که درباره‌ی «ورا روبین» بود به من انگیزه داد، چون دختران را به تحصیل تشویق می‌کرد. اما قشنگ‌ترین مطلب دو چرخه داستان «نورسا و پرواز از سکوی نه‌وسه‌چهارم» بود. نورسا دقیقاً عین خودم است، اشک چشمانم را پر کرد! این قدر دو چرخه اشک در چشمانم نشاند که برایم عادی شده!

از تو ممنونم دو چرخه! دوست عزیز می‌باشی که آخر هفته‌هایم را پر از حس خوب می‌کنی.

سارا غفوری  
۱۴ ساله از تهران

دو چرخه برای من دوست خیلی خوبی بوده؛ دوستی که خیلی چیزها یادم داده و مرا با خیلی از دو چرخه‌های مثل خودم، آشنا کرده است.

چند روز است وقت آزاد پیدا کرده‌ام تا دو چرخه‌هایی را بخوانم که نخوانده بودم. از اولین دو چرخه‌ی مهرماه گذشته شروع کردم تا همین پنج‌شنبه. در یکی از دو چرخه‌ها درباره‌ی «گر تا تونبرگ» نوشته بودی؛ دختری که برای حفاظت از محیط‌زیست تا سازمان ملل متحد رفت! از همان جمله‌ی اول، اشک در چشمانم حلقه زد! به قدری مرا تحت تأثیر قرار داد که تصمیم گرفتم مدافع محیط‌زیست باشم. کیسه‌های پارچه‌خانه را در کیف مادرم و ماشین پدرم گذاشتم تا موقع خرید پلاستیک نگیرند.

یکی از درس‌های ادبیاتم از کتاب‌های آقای «فرهاد حسن‌زاده» به نام «امیر کبیر» بود. وقتی به بخش تاریخ ادبیات رجوع کردم تا بخش مربوط به آقای حسن‌زاده را حفظ کنم، اسم دو چرخه بهم چشمک زد. آن صفحه‌ی کتاب فارسی را از



عکس: نیلوفر کریمی از کوه

## کجا باید شادی‌های کودکی؟

آهای دست کوچک من، کجایی تا عمه با دندان‌هایش برایت ساعت بکشد؟! آهای شمشیر پلاستیکی، کجایی تا ببینی آن پسرک کوچک دیگر نیست تا برایت گریه کند؟ آهای بوسه‌های مادر بزرگ، آهای گیلان‌های روی درخت، آهای عصای پدر بزرگ، آهای دفتر نقاشی و مدارنگی‌ها کجایی که ببینید چه قدر دلم برایتان تنگ شده است؟ چه قدر دلم برای خنده‌های از ته دل، برای کمک‌های بدون چشم‌داشت، برای قهر کردن‌های الکی تنگ شده است. چه قدر دلم برای بالا و پایین پریدن‌ها، برای دعوا کردن‌های مادر، برای بغل کردن‌های پدر، برای سرسره و تاب‌بازی، برای جرزدن وسط بازی، برای کرکری خواندن، برای چیدن گل‌های پارک، برای بیرون بردن دست از شیشه‌ی ماشین تنگ شده است.

آهای شادی‌های کودکی، کجایی تا ببینید چه قدر دلم لک‌زده برای یک بار دیگر دیدنتان؟ آهای کودکی‌ام، بگو که کی برمی‌گردی که حاضر نشسته‌ام تا لباس‌های بچگی‌ام را بپوشم و بار دیگر تو را زندگی کنم.

محمدرضا صادقی‌نیا، ۱۶ ساله از تهران



عکس: یاسمین الهیاریان از شهرری

## بهار بی بهار

بهار، چمدانش را پر از شکوفه‌های صورتی کرده و منتظر رفتن است. تابستان دستش را از روی زنگ بر نمی‌دارد. تابستان هیچ‌ان زده به در خیره مانده. چشمان بهار تر می‌شود. امسال اصلاً بهاری نکرده، کودکان بین شکوفه‌های بازی نکرده‌اند، کسی در هوایش سفر نکرده، زمین مریض شده. حالا هم که باید زیبایی‌هایش را جمع کند و برود. در را باز می‌کند. نگاهی به خانه می‌اندازد و روزها را با خودش مرور می‌کند. بالاخره دل می‌کند. حالا در ایستگاه نشسته و منتظر قطار زندگی است. با بغض از پنجره به بیرون خیره شده. بیچاره بهار، حتی کسی برایش دست تکان نمی‌دهد.

سونیا مولایی، ۱۷ ساله از شهریار



## پایان هدر سه به خدا حافظی!

همه‌مون از شبی زار بودیم. پنج روز هفته صبح‌ها با عذاب چشم‌هامون رو باز می‌کردیم. خسته بودیم از مسیر خونه تا مدرسه، از صف‌های طولانی و حرف‌های معاون که تمومی نداشت، از ورزش‌های سر صف، از دبیرهایی که از اول زنگ تا آخرش به نفس درس می‌دادن، از بوفه و شلوغی و خوراکی‌های ثابتش، از صدای سوت پایان زنگ تفریح، از صندلی‌هایی که دو زنگ نشده بدن رو درد می‌آوردن، از گرسنگی، خواب‌آلودگی و غم امتحان فردا که شیرینی خونه رفتن رو به کاممون زهر می‌کرد.

چه قدر مسیر برگشت به خونه هر روز تماشایی خستگی‌ها و کلافگی‌هایمون بود و صدای غرزدن هامون رو شنیدیم. اما یه روز، بی‌خدا حافظی از همه‌ی این عذاب‌ها، محکوم شدیم به قرنطینه‌ی توی خونه! تنها شدیم و دور موندیم از عزیزانمون که عذاب‌ها رو، اما اجازه نداشتیم در آغوششون بکشیم.

یه روزی رسید که دل تنگ هر روزمون بشیم، همین بوسیدن دوست‌هامون تو مدرسه، همین درد دل کردن با معلم‌هایی که در کمون می‌کردن، همین شادی بعد از کنسل شدن امتحان، همین صدای همه‌همی بچه‌ها تو زنگ تفریح، همین شوق زنگ آخر روزهای چهارشنبه، همین خواب شیرین بعد از مدرسه.

کاش یاد گرفته باشیم کمی بیش‌تر قدر لحظه‌هامون رو بدونیم و یادمون باشه هر چیز توی زندگی، حتی اگر دوستش نداریم، حتماً باید باشه که هست. روزهای مدرسه برای ما کنکوری‌هایی خدا حافظی تموم شد. کاش وقتی روزهای آروم دوباره رسید، یادمون نره از ش خوب استفاده کنیم تا اگه اتفاق دیگه‌ای، مثل این کرونای لعنتی خونه‌نشینمون کرد، حسرت تکرار نشدنش به دلمون نمونه.

زهر! وطن دوست از رشت





بازدید مجازی از موزه‌ی ملی ملک

قبلاً چندبار برای درس خواندن به کتاب‌خانه‌ی ملک رفته بودم. قبل از هر چیز مسیرش را دوست دارم که در بافت قدیمی تهران قرار دارد. ایستگاه متروی امام خمینی، پیاده می‌شوم، از ساختمان‌های قدیمی مثل موزه‌ی پست می‌گذرم و به سردر باغ‌ملی می‌روم. چند قدم بعد سمت چپ، کتاب‌خانه و موزه‌ی ملی ملک است. این توصیف برای قبل از کرونا بود. حالا زمان توصیف بازدید مجازی است؛ بازدیدی که سر جایم می‌نشینم، کلیک می‌کنم و روی بخش‌هایی که بیش‌تر کنج‌کاو می‌کنم زوم می‌کنم.



بازدید مجازی از کتابخانه و موزه‌ی ملی ملک

# یک موزه در دل تهران

● نیلوفر شهسواریان

این نشانی سایت نمایشگاه مجازی کتابخانه و موزه‌ی ملی ملک است: [virtual.malekmuseum.org](http://virtual.malekmuseum.org) در این سایت بخش‌هایی از موزه برای تماشای مجازی آماده شده است. البته احتمالاً در خبرها خوانده‌اید که موزه‌ی ملک از ۲۴ خرداد ۱۳۹۹ بر روی بازدیدکنندگان باز است؛ با شرایط خاص و رعایت اصول بهداشتی. این موزه در خیابان امام خمینی، خیابان ملل متحد (باغ ملی) واقع شده است.

سایت به‌نمایش درآمده‌اند. نقاشی‌های هنرمندان مشهور ایرانی نیز مانند «کمال‌الملک» و «لطفعلی صورتگر» در این موزه برای بازدیدکنندگان به‌نمایش درآمده است. مجموعه‌های هنری گوناگونی مثل مجموعه‌ی نگارگری، مجموعه‌ی تمبر و مجموعه‌ی هنر لاکسی، در این مرکز قرار دارد. اگر حضوری به این موزه بروید، می‌توانید ۴۴ نخته‌ی قالی و قالیچه از مناطق گوناگون ایران را نیز تماشا کنید.

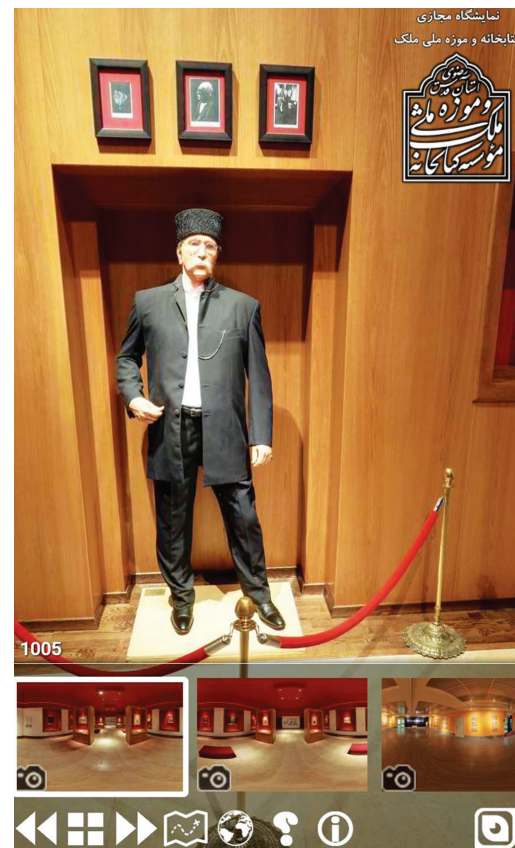
گوناگون را تماشا کنیم. در یکی از آن‌ها، رویدادنگاری تاریخ علم ایران در دوره‌ی اسلامی بر روی دیوار نصب شده است. با دانشمندان تاریخ علم ایران مانند ابوریحان بیرونی، عبدالرحمن صوفی، رازی و خواجه‌نصیرالدین طوسی آشنا می‌شوم. توضیحات کامل هستند و می‌توانم بگویم از این نظر این بازدید از بازدید بقیه‌ی موزه‌ها کیفیت بالاتری دارد. سالن از زوایه‌های گوناگون قابل مشاهده است. آثار خوش‌نویسی هم در

آستان قدس رضوی وجود دارد. این مکان در خانه‌ی ملک، در بافت بازار تهران برپا بود و حاج‌حسین آن را گسترش می‌دهد. قطعه‌ی زمینی را در سال ۱۳۶۴ وقف مرکز می‌کند. پس از فوت او، آستان قدس رضوی، ساختمان کتاب‌خانه و موزه را با مساحت بیش‌تری در سال ۱۳۷۵ آماده می‌کند. این مؤسسه، غیردولتی و غیرانتفاعی است و زیر نظر تولیت آستان قدس رضوی اداره می‌شود. در بازدید مجازی می‌توانم سالن‌های

احتمالاً پژوهشگران و علاقه‌مندان به علوم انسانی از کتاب‌خانه‌ی ملک، حسایی لذت خواهند برد. این مرکز فرهنگی، هزار جلد نسخه‌ی خطی نفیس دارد و از گنجینه‌های نسخ خطی کشور به حساب می‌آید. نسخه‌ها بخش مهمی از سه‌هزار سال تاریخ و فرهنگ ایران و اسلام را نشان می‌دهد؛ از دوران امپراتوری عثمانی تا دوران معاصر. برای این که بدانیم چه شد این بنا را ساختند، باید با فردی نیکوکار و ثروتمند آشنا شویم؛ حسین ملک، معروف به حاج‌حسین آقا ملک، از تاجران ساکن مشهد بود. او موقوفات زیادی بر جای گذاشته، به حدی که مجموعه‌ای به‌نام اداره‌ی موقوفات ملک در تشکیلات



عکس‌ها: محمود اعتمادی / دو چرخه



بازدید مجازی از موزه‌ی ملی ملک